

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره دهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۰: ۶۱-۳۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۲/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۹/۲۰

مدرنیته و تکوین نظریه سیاسی مدرن

سیدرضا شاکری*

چکیده

ارزشمندی نظریه سیاسی مدرن در اصالت درونی و کاربردهای بیرونی آن است؛ اما سؤال این است که این نظریه چگونه تکوین یافت؟ این مقاله در پاسخ به این پرسش، این فرضیه را مطرح می‌کند که مدرنیته به پیدایش و آشکار شدن نیروهایی انجامید که آن نیروها مبانی و کاربردهای نظریه سیاسی را از بنیاد دگرگون کردند. تفکر علمی به عنوان عامل زمینه‌ای و سیاست جدید (مشخصاً دولت مدرن) در پی فروپاشی قرون وسطی (به عنوان عامل درونی)، دو نیروی اصلی در تکوین نظریه سیاسی مدرن بودند. اندیشه علمی جدید با دگرگونی در مفهوم طبیعت و سیاست با تمرکز بر قدرت و گسست از اندیشه مدینه فاضله، زمینه‌های تحول نظریه سیاسی را ایجاد کرد. نظریه سیاسی مدرن در پی این وضعیت، چونان چارچوبی مرجع و کارآمد در توصیف زندگی سیاسی و عرضه راهکارهایی برای حل مشکلات سیاست پدیدار شد.

این مقاله با تفکیک مفهومی نظریه سیاسی قدیم و نظریه سیاسی مدرن در یک جایگاه تاریخی نشان می‌دهد که چگونه در فضای مدرنیته، نظریه سیاسی مدرن با گسست از جهان قدیم شکل گرفت، هویت یافت و کاربردهای جدید خود را در فهم مسائل و حل مشکلات نشان داد. نتیجه حاصل از این مطالعه نشان می‌دهد که کفایت و کارایی نظریه سیاسی مدرن در نوع تلازم و تناسب میان مبانی فکری و ارزش‌های بنیادین آن و نیز کاربردهای عملی آن در عرصه زندگی سیاسی و اجتماعی است؛ وظیفه‌ای که در نظریه سیاسی در عصر جهانی شدن با آسیب و تردید مواجه شده است.

واژه‌های کلیدی: نظریه سیاسی، گسست‌گرایی، قرون وسطی، فلسفه سیاسی، دولت مدرن، تفکر علمی، مدرنیته و اشتراوس.

* استادیار گروه علوم سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی

جهان قدیم برگردان عقلانی - فلسفی از نظام الهیاتی و اسطوره‌ای کاینات بود و تفکر سیاسی آن در انواع فلسفی، اسطوره‌ای، تاریخی، ادبی و دینی با تقلید و تأثیرپذیری از نظام کیهانی که بر نظم، ثبات و دخالت اراده‌های متافیزیکی در ترتیبات هستی استوار بود، می‌کوشید در مسیر زندگی سیاسی راه‌های مشارکت انسان را نیز هموار کند. آثار مربوط به فلسفه و نظریه سیاسی آن تفکر نیز عمدتاً معطوف به اخلاق، سعادت، نظم، عدالت و فضیلت به نحوی بود که آنها را غایات مشترک مردم و حکومت می‌انگاشت. کاربرد نظریه سیاسی قدیم بیشتر نقد تفکرات، اصلاح رویه‌ها، توجیه عقلانی - کلامی از نهادهای سیاسی و شرح و بسط مبانی مشروعیت بود. نظریه به کار توضیح رابطه سامان سیاسی از جهت نظری با ارکان و بنیادهای هستی می‌آمد. مطالعه در باب نظریه سیاسی دغدغه‌ای شخصی و ناشی از ژرفاندیشی ذهن یا میراث خانوادگی و دفاع از یک سیستم سیاسی بود.

با ظهور مدرنیته که به صورت نمادین با پایان قرون وسطی همراه شد، پیدایش تفکر علمی جدید و مرجعیت تدریجی علم به جای اقتدارات دیگر و نیز برآمدن دولت - ملت‌ها تحولات و دگرگونی‌های اساسی در همه حوزه‌های زندگی پدیدار شد. گسست جدید از قدیم در قلمرو اندیشه سیاسی، ظهور نظریه سیاسی مدرن را در پی داشت. مسائل اصلی اندیشه سیاسی جابه‌جا شد و قدرت، آزادی، حقوق انسان، امنیت و رابطه حکومت با شهروندان از طریق نهادهای واسط به جای مسائل قدیم نشستند. در این رویداد عوامل و نیروهای مختلفی دخالت داشتند؛ اما دو عامل تفکر علمی و حاکمیت دولت - ملت‌های جدید در اروپا آثار بیشتر و تعیین کننده‌تری بر نظریه سیاسی داشتند. این مقاله می‌کوشد معطوف به کاربردها و اهمیت نظریه در فضای جهانی شدن، تأثیرپذیری نظریه سیاسی مدرن را از دو عامل بالا تبیین کند.

نظریه سیاسی در اینجا معادل اندیشه سیاسی یا مجموع دیدگاه‌های افراد در باب سیاست نیست، بلکه قلمرویی تخصصی از تفکر سیاسی است که به صورت حرفه‌ای از سوی افراد پیگیری می‌شود. به تعبیر اسپرینگز، فهم نظریه سیاسی کاری مسئولانه و تخصصی است که فراتر از صرف مطالعه کتاب‌های سیاسی است. فهم نظری سیاسی متضمن دغدغه مؤثر در سرنوشت و مشارکت در زندگی فردی و فعال و مؤثر در برقراری گفتمانی است که غایت آن یک جامعه آزاد است (اسپرینگز، ۱۳۷۷: ۱۶). نظریه به ما مجموعه چارچوب‌داری از معادلات و پویایی‌ها را می‌دهد که با آنها می‌توانیم به منطق تحولات و دگرگونی‌ها آگاه شویم تا بتوانیم در جریان نفس‌گیر و پرشتاب آنها بر مشکلات سیاسی فائق آییم. دگرگونی و تغییر که امری گریزناپذیر و آزموده شده در زندگی بشر است، همواره تهدیدکننده نظم بوده که دغدغه اصلی حوزه سیاست است. نظم در این معنا فراهم بودن امکان زیست اجتماعی انسان است؛ یعنی امکان می‌دهد که انسان در

اجتماع با پرداختن به فعالیت‌های دلخواه شکفته شود (فروند، ۱۳۸۴: ۲۱۶). بنابراین نظریه‌پرداز سیاسی همواره در میانهٔ معرکهٔ نظم و دگرگونی ایستاده است. حرکت او در این وضعیت دشوار به هر دو سوی مایل است؛ یعنی با انجام دو کار ویژهٔ تبیین و تحلیل آرای سیاسی و استفاده از آنها در سیاست‌گذاری اجتماعی (منوچهری، ۱۳۸۷: ۷۹) می‌کوشد که هم منطق دگرگونی را درک کند و هم به نظم کمک‌رسانی کند.

نظریه، سوای خوش‌بینی و بدبینی به بیان وضعیت می‌پردازد، تا موقعیت سیاست و ارزش و اهمیت آن را آشکار نماید. بدین ترتیب نظریه نمی‌تواند بی‌موضع باشد. ما در خلال مطالعهٔ هر نظریه سیاسی به ارزش و اهمیت سیاست به‌عنوان عرصه‌ای خاص از آزمون عمل انسانی، آگاه می‌شویم که حاصل توجه و تعمق است که در نفس واژهٔ نظریه (تئوری) نهفته است. متفکران سیاسی نیز بشر را در جامعه به همین امر دعوت می‌کنند (اسپرینگز، ۱۳۷۷: ۱۸۰). این تأمل در نهایت به شناخت سیاست و کنش عامل انسانی می‌انجامد. این مقاله اگرچه در جست‌وجوی مسئله‌ای در تاریخ گذشته است، از آنجا که بر محور^۱ مسئلهٔ نظم و دگرگونی می‌چرخد، می‌تواند حامل اثری در فهم مسائل امروز نیز باشد.

با توجه به گستردگی تاریخی و موضوعی این مبحث و برای تحدید و تخصصی‌تر شدن پژوهش و برجسته شدن موضوع، مقاله با تمرکز بر رهیافت گسست‌گرایی، وام‌گرفته شده از اشتراوس به مثابه چارچوب نظری، به آزمون این فرضیه می‌پردازد که مدرنیته با دو عامل درونی (دولت مدرن) و زمینه‌ای (تفکر علمی جدید)، ماهیت و کاربردهای نظریه سیاسی را دگرگون کرد. در این مقاله نشان داده می‌شود که فرایند و نتایج این دگرگونی که به ظهور نظریه سیاسی مدرن انجامید، چگونه بوده است.

رهیافت گسست‌گرا به مدرنیته

در مطالعات مربوط به مدرنیته در حوزه‌های مختلف مانند فلسفه علم، اندیشه سیاسی، تاریخ، ادبیات و هنر به طور کلی دو نگاه هست: یکی پیوست و دیگری گسست. اتخاذ هر یک از این دو در تحلیل ما از مسائل و موضوعات دوران معاصر و از جمله نظریهٔ سیاسی همراه با نتایج متفاوتی خواهد بود. این مقاله می‌کوشد با محوریت رهیافت گسست‌گرا در دو حوزهٔ تفکر علمی و اندیشه سیاسی، تکوین و ظهور نظریهٔ سیاسی را پیگیری کند. مدعای گسست‌گرایی این است که با وجود همانندی و مشابهت‌های زیاد میان امور در دورهٔ مدرن و دورهٔ پیش از آن، این تشابهات در ظاهر است و باید با روش دقیق و نگاه عمیق‌تر تفاوت‌ها را در یافت. بر این اساس نظریهٔ سیاسی

مدرن در مبانی، کارکردها و غایات با نظریه سیاسی قدیم متفاوت است. این فرضیه مقاله است که در قالب گسست‌گرایی آزمون و بررسی می‌شود.

در قلمرو اندیشه سیاسی یکی از مهم‌ترین گسست‌گرایان، فیلسوف سیاسی معاصر *اوستراوس* است. او در آثار مختلف خود از جمله کتاب‌های *فلسفه سیاسی چیست؟*، *حقوق طبیعی و تاریخ*، *تاریخ فلسفه سیاسی و اندیشه‌های ماکیاولی*، این رویکرد را به کار بسته است. روش او تأمل فلسفی و تطبیقی به معنای بحث از مبانی متفاوت و نه صرفاً مقایسه اشتراک‌ها و افتراق‌هاست. وی با تأمل در اندیشه‌های بنیان‌گذاران تفکر سیاسی جدید و تطبیق اصول و مفاهیم اصلی آرای آنان با مفردات فلسفه سیاسی کلاسیک و نشان دادن تفاوت آنها در غایات و نتایج، به ترسیم ماهیت نوین و مستقل نظریه سیاسی مدرن می‌پردازد. *ماکیاولی*، *هابز*، *روسو*، *اسپینوزا* و *نیچه* از جمله افراد مد نظر او هستند. در این میان *ماکیاولی* را بنیان‌گذار سیاست جدید می‌داند. از دیدگاه *اوستراوس*، مهم‌ترین تفاوت در تفکر سیاسی، نوع نگاه آنان به هستی است. جهان هستی در عصر مدرن امکان‌هایی است که بشر می‌تواند آنها را به فعلیت برساند. دست تقدیری که در فلسفه کلاسیک در جهان دخالت داشت، اکنون کوتاه شده و عقل جای آن را گرفته است. مدرنیته در پی آن است که انسان را به طور کلی ساکن همین جهان کند؛ یعنی این جهان خانه او می‌شود. این موضوع درست نقطه مقابل هستی کلاسیک است. «امر آن جهانی» که نزد سقراط، افلاطون و ارسطو به معنای جست‌وجوی بهترین نظم و تأسیس بهترین نظام است (*اوستراوس*، ۱۳۷۳: ۳۴-۳۳) در مدرنیته به این جهان تبدیل می‌شود.

در فلسفه کلاسیک وجه توصیفی و تجویزی چنان به هم درآمیخته‌اند که از هم جدایی ناپذیرند. وقتی سخن از توصیف بهترین نظام سیاسی می‌رفت، در همان حال به تأسیس نظام هم اندیشیده شده است. خصلت آن جهانی زندگی سیاسی، توصیف آن را از عهده نیروهای اجتماعی، مذهبی و تاریخی خارج می‌سازد و صرفاً از تکاپوی مستقل فلسفی ساخته است (*اوستراوس*، ۱۳۷۴: ۴۴). نظریه سیاسی مدرن از غایات و موضوعات فلسفه سیاسی کلاسیک گسست و چیزهایی دیگر نظیر مهارت، تکنیک و تغییر را جایگزین کرد. تفاوت این دو نگاه ناشی از این بود که در اندیشه سیاسی کلاسیک، فضیلت امری ذاتاً انسانی و در سرشت بشر بود و اخلاقیات در روح آدمی جست‌وجو می‌شد. در نتیجه خیر عمومی که مبنای نظم سیاسی و مدینه بود، خود برآمده از فضیلت بود (*اوستراوس*، ۱۳۷۳: ۵۰)؛ اما در نظریه سیاسی مدرن فضیلت فی نفسه، امری اجتماعی است و در چارچوب خیر همگانی بحث می‌شود. یعنی فضیلت امکانی است که می‌تواند آموخته شود (همان: ۵۱) آموزش در عصر مدرن نه معرفت بنیاد، بلکه به دست آوردن مهارت‌هایی است که شهروندان را برای زندگی در سازمان اجتماعی یاری می‌کند. از نظر *اوستراوس* ارزش و اهمیت هر چیزی در قلمرو نظریه سیاسی مدرن فایده‌مندی و کاربردی بودن یا نبودن است که نخستین

بار در آرای ماکیاولی دیده شد. آنچه جامعه نیاز دارد تعلیم و تربیت است که به شکل دادن به شخصیت و پرورش افراد می‌انجامد. این وظیفه بر عهده نهادهای سیاسی مدرن است. عدالت را به همین قیاس می‌توان آموخت. نتیجه عدالت، دانش و مهارت‌هایی است که مبتنی بر انعطاف‌پذیری بشر مدرن است (همان: ۵۳).

تکوین نظریه سیاسی مدرن در این رهیافت می‌تواند با نگاه به آرای بنیان‌گذاران سیاست جدید و به‌طور مشخص ماکیاولی و هابز آغاز شده و با شواهد و نمونه‌هایی از نظریه‌پردازان سیاسی بعدی در موضوعات اصلی سیاست تکمیل گردد.

چیستی و کاربرد نظریه سیاسی مدرن

یکی از مهم‌ترین مجادلات پیرامون اندیشه سیاسی مدرن در نیمه نخست قرن بیستم این بود که با پیدایش علم سیاست جدید و دولت‌های ملی و روش پوزیتیویسم آیا نیازی به نظریه سیاسی داریم. در پی آن کسانی حکم به زوال و مرگ نظریه سیاسی دادند؛ اما بحران‌های سیاسی و اخلاقی در اروپا نظیر جنگ جهانی اول و دوم و مشکلات حاصل از توسعه و ماشین‌ساز و مصرف‌زدگی، مجدداً بحث از نظریه سیاسی را در هر دو بعد توصیفی و تجویزی ضروری ساخت. در این شرایط سخن از چیستی و کاربرد نظریه مطرح شد. در وجه توصیفی کوشش‌های عمده، متمرکز بر جست‌وجوی امکان‌های معرفتی و اندیشه‌های جدید در فلسفه سیاسی کلاسیک و قرون وسطی برای بهره‌برداری در حل مشکلات سیاسی معاصر بود. این مباحث به تقویت محتوایی نظریه سیاسی و کسب هویت مستقل آن انجامید. بلوم، اسپرینگز، پارخ، اسکینر، پلامناتز و دیگران کوشش‌های درخوری انجام دادند و به ایضاح مسائل نظریه سیاسی کمک کردند. این شارحان و مورخان اندیشه‌های سیاسی مفاهیم اصلی نظریه سیاسی مدرن را مستند به صاحب‌نظران از نو و با رویکردهای مختلف پدیدار شناسی، تفسیری و تاریخی و گفتمانی صورت‌بندی کردند. آنچه از مجموع این تحلیل‌ها به‌دست می‌آید آشکار شدن وجه توصیفی و کاربردی و عملی نظریه سیاسی است. با نگاهی به این مسائل در آثار مربوطه می‌توان به درکی از این چیستی و کاربردی بودن دست یافت.

اسپرینگز نظریه سیاسی را در درون منطق درونی پدیده سیاست تحلیل می‌کند. ارزشمندی نظریه سیاسی برای او در کارکردهای ذاتی آن است. جامعه سیاسی جدید که بر مبنای سیاست جدید شکل گرفته، به معنای چارچوبی است که در آن روابط نظام یافته مشخصی حاکم است و افراد در درون این روابط زندگی می‌کنند. تحلیل‌های اسپرینگز از کلیت و سرشت جامعه امروز و بریدگی آن از وجوه متافیزیکی، مذهبی و اسطوره‌ای، باعث می‌شود که او واقعیت‌های پر تعارض و کشمکش زندگی سیاسی را مشاهده کند و مسئولیت حل آنها را بر دوش انسان و به‌ویژه

نظریه‌پرداز سیاسی بداند. زندگی امروز آسیب‌ها و عوارض تهدید کننده‌ای دارد. مصایب طبیعی، ناامنی، فقر مادی، فقر هویتی و از هم گسیختگی اجتماعی و روحی واقعیت دارند (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۱۹). کارکردهای نظریه سیاسی در این معنا هم توصیفی است و هم هنجاری و درمانگر. در جنبه توصیفی کار تئوری سیاسی عرضه بینش‌ها و تصویرهای نمادین از زندگی سیاسی و کلیت نظام یافته آن [در قالب سیستم‌های سیاسی] است (همان: ۲۴). در روش اسپریگنز روش فهم نظریه‌های سیاسی عمدتاً در تاریخ اندیشه سیاسی و رجوع مستقیم به منابع اصلی و بنیادی نظریه‌هاست. منطق اسپریگنز درونی است و ارزش و اصالت نظریه سیاسی مدرن نیز در تعهد نسبی آن به مضامین، روش‌ها و کارکردهای فلسفه سیاسی است و برای همین او خود به تصریح بر منطق درونی که از کلیون وام گرفته، تأکید می‌کند (همان: ۳۰). اسپریگنز منطق درونی را در برابر منطق «بازسازی شده» که تحت تأثیر روش‌ها و رویکردهای علوم تجربی شایع شده قرار می‌دهد و از خطرات آن می‌رهد. آفات منطق بازسازی شده از دیدگاه اسپریگنز شامل تقلیل‌گرایی پدیده سیاسی، انتزاعی و آرمانی بودن، شناخت نارسایی و تک بعدی بودن، جدایی جزء توصیفی از تجویز و به‌ویژه نفی بعد حیاتی پدیده‌های سیاسی هستند (همان: ۳۵-۳۰). در ذیل منطق درونی اسپریگنز برای نظریه سیاسی، حیاتی بودن، پویایی (یعنی معطوف به جذب اذهان فعال برای حل مشکلات سیاسی) شناخت وضع موجود و سپس حرکت برای تغییر آن، تجزیه و تحلیل پدیده و نهایتاً راه حل که به‌طور خلاصه شامل سه مرحله ۱. مشاهده بی‌نظمی ۲. تشخیص علل آن ۳. عرضه راه حل می‌شود (همان: ۴۱).

مزیت دیدگاه اسپریگنز در فهم نظریه سیاسی این است که می‌تواند پیوستگی و تحول مسائل و موضوعات را در تاریخ اندیشه سیاسی که به‌طور متعارف از افلاطون آغاز و به امروز رسیده، مطالعه کند. با رهیافت منطق درونی او می‌توان به منطق تحولات نظریه‌های سیاسی از جهت موضوعی، طبقه‌بندی مسائل، شناخت مسائل بومی و خاص جوامع، مشکلات اصلی و فرعی، تشابهات تاکتیکی و راهبردی پی برد. مزیت دیگر روش اسپریگنز تکیه بر تجارب نظریه‌پردازی سیاسی در تعامل جامعه و نظام سیاسی است. نظریه سیاسی، ماهیتی انتقادی دارد و تاریخ آن نیز نشان می‌دهد که نظریه‌پردازان همواره با حکومت‌ها و حاکمان مواجه شده‌اند. حکومت آنان را برانداز دانسته و از میان برمی‌داشته است (همان: ۴۸).

جان پلامانتر نظریه سیاسی را معادل فلسفه سیاسی می‌گیرد؛ اما بر وجه عملی آن تأکید بیشتری دارد. او کار نظریه را نه توضیح و توصیف بلکه تبیین و تفکر منظم می‌داند (کوئنتین، ۱۳۷۱: ۴۴). از نظر وی گسست از دنیای قدیم و زندگی در دنیای مدرن باعث شده که ما بسیاری از منابع و پشتیبانی‌های معنوی و نهادی را از دست بدهیم. از این روی نیاز به نظریه سیاسی، ضرورتی اساسی است. به همین دلیل بر وجه عملی تأکید می‌شود که توضیح دهنده وضع موجود

و موقعیت کنونی بشر مدرن است که تهی از الهیات و منابع اطمینان‌بخش اسطوره‌ای است. نظام‌های الهیاتی و متافیزیکی بشر قدیم غایات، اهداف و نحوه زندگی را تدارک دیده بودند. انسان قدیم تنها نبود. «انسان امروزی خیلی جدی‌تر از انسان دیروز ناچار است که موقعیت خود را در جهان دریابد. او برای آنکه آسوده زندگی کند، ناگزیر است خود را با جهانی که در آن زندگی می‌کند، هماهنگ بسازد؛ زیرا دیگر نمی‌تواند تنها با تصدیق و کسب عادات و تحصیل تعصبات محیط در جامعه احساس آسودگی کند، واقع امر این است که او بر خلاف اسلافش دیگر قرارگاهی ندارد؛ جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند، خیلی سریع‌تر از گذشته در حال تغییر و تحول است» (همان: ۵۹).

آنچه پلامناتز تحت عنوان فلسفه علمی نام می‌برد، همان نظریه سیاسی مدرن است؛ زیرا ابعاد، کارکردها و شیوه‌های سیستمی و نیز آثار علمی آن این ادعا را تأیید می‌کنند. علاوه بر این پلامناتز حتی فلسفه را عمیقاً متأثر از روان‌شناسی و علوم اجتماعی می‌داند و این از ارزش نظریه سیاسی نمی‌کاهد (همان: ۶۲- پاورقی). دریافت پلامناتز از نظریه سیاسی مدرن بر مبنای فکری مدرنیته استوار است. زندگی اصیل در اجتماعی بودن است؛ ذات زندگی اجتماعی نزاع‌آلود و در حال تغییر است. دیگر زندگی جمعی چارچوبی آرمانی و متافیزیکی مبنی بر ثبات نیست، بلکه در اهمیت خویش دگرگون شونده است. در نظریه سیاسی مدرن، انسان از سیطره جوامع و اقتدارهای بیرون از نفس زندگی انسانی مانند اسطوره، طبیعت و خدا رها می‌شود. به همین دلیل نیاز شدیدی به فلسفه عملی احساس می‌شود. امروزه ضرورت برقراری نظم در همه جوامع بیشتر از همیشه است. نیاز به فلسفه عملی بخش از نیاز انسان به این است که خودش آقای خودش باشد. و خودش تصمیم بگیرد چطور زندگی کند و چه باشد (همان: ۶۲). در نظریه سیاسی مدرن است که ابعاد دیگر تفکر اجتماعی و سیاسی در زندگی سیاسی سهم دارند و باید به آنها ارج نهاد. وظیفه نظریه سیاسی این است که همه این ابعاد را شناسایی کرده، در یک دستگاه منسجم مفهومی تبیین کند و مجموعه‌ای همبسته از غایات و اهداف را عرضه و با حکومت مرتبط کند. بگوید که حکومت برای تحقق دادن این اهداف چه باید بکند، چطور سازماندهی شود. مقصود نظریه سیاسی توضیح دادن نحوه وقوع پدیده‌ها در جهان، در ذهن ما یا خارج از آن نیست، بلکه این است که ما را در تصمیم‌گیری درباره اینکه چه باید بکنیم و آن را چگونه انجام دهیم یاری می‌کند (همان: ۶۳).

عمل‌گرایی^۱ نظریه سیاسی مدرن در مجموع در قرن بیستم به‌ویژه با ظهور بحران‌های اساسی در زندگی اجتماعی و سیاسی بالا گرفت. صاحب‌نظران این حوزه تأکید دارند که مطالعات نظری

سیاسی حتماً باید با مسائل واقعی و عملی پیوند داشته باشد تا به نوعی ویژگی نظریه سیاسی که همگرایی است تأمین شود. اندرو هیوود که در تاریخ نظریه سیاسی با عنایت به مسائل معاصر کار کرده، به این وجه اشاره دارد (هیوود، ۲۰۰۴: ۲۷). در عصر مدرنیته، به دلیل گستردگی و دامنه کار، حضور و اقتدار دولت مدرن - از هابز تا ماکیاولی تا پلاماتز و جان رالز - گویی دولت مدرن معادل نظریه سیاسی انگاشته شده؛ اما به مرور از مرجعیت دولت کاسته شده است. برای مثال تأکید افراطی بر مسائلی نظیر الزام سیاسی و اطاعت از دولت و تلقی مرجعیت آن در برقراری نظم، امنیت، عدالت و رفاه باعث پیدایش اصطلاح نظریه‌های دولت به جای نظریه‌های سیاسی شد (کوئنتین، ۱۳۷۱: ۳۵-۳۲)؛ اما وقتی مثلاً به رالز می‌رسیم، از وجه دخالت‌کنندگی و حمایتی آن کاسته شده و دولت نقش زمینه‌ساز و هماهنگ‌کننده پیدا می‌کند. در رالز ابتدا توافقات، عرف و توده‌های جامعه تعیین‌کننده است و سپس نوبت به دولت می‌رسد (پارخ، ۱۳۷۹: ۲۴۸ و ۲۴۹). درست است که هدف رالز از «نظریه سیاسی عدالت»، تأسیس عدالت است و این توجه به عمل‌گرایی است؛ اما تفاوت اصلی رالز با بنیان‌گذاران نظریه سیاسی مدرن، ابتنای عدالت بر قرارداد اجتماعی است و به همین دلیل وجه انتقادی آن از نهادهای سیاسی مدرن در اثر او گسترش می‌یابد. از نظر رالز امکان عملی شدن نظریه سیاسی عدالت بسته به برداشت معقول از عدالت و مناسب جوامع جدا جدای امروزی است. رالز مشکل نظریه سیاسی را در فقدان انسجام درونی آن می‌بیند و سایر مشکلات بیرونی را قابل حل می‌داند (رالز، ۱۳۸۷: ۳۹).

نظریه سیاسی مدرن، واسطه پیوند خوردن فلسفه سیاسی با مسائل عملی و مشکلات واقعی صحنه سیاست است. نظریه، نقش میانجی برای نزدیک کردن فیلسوفان سیاسی به دولتمردان و مردان عرصه عمل سیاسی را ایفا می‌کند. صحنه نظریه سیاسی مدرن، گزارشی از این موضوع است. گویی نظریه سیاسی محل تلاقی آگاهانه فلسفی و ضرورت‌های عمل است. توفیق هر نظریه سیاسی از این جهت در نشان دادن درست آن از مسائل اصلی و دغدغه‌های مهم روزگار خویش است. این به آن برمی‌گردد که عمل همواره موضوع زمان حال و اکنون است. موفقیت کسانی چون ماکیاولی، آرنت و رالز در نظریه سیاسی به همین خصلت بازمی‌گردد. ماکیاولی از چگونگی فرمان‌روایی دولت مدرن می‌گفت. آرنت نگران خشونت فراگیر بود و رالز به تأسیس عدالت می‌پرداخت. ویلیام تی. بلوم - که در کتاب نظریه‌های نظام سیاسی به تبیین فلسفه سیاسی کلاسیک و قرون وسطی می‌پردازد - می‌کوشد بر اساس محور عمل‌گرایی نظریه سیاسی، مشابهات راهبردی بین کلاسیک‌ها و مدرن‌ها برقرار کند. او از مدرن‌ها با نام پل‌سازان یاد می‌کند؛ نظریه‌پردازانی که کوشیده‌اند محتوای فلسفه سیاسی را به جهان امروز منتقل کنند و میان مسائل امروز و قدیم پل بزنند؛ برای مثال او می‌کوشد ایدئولوژی را که مفهومی امروزی است، به نظم سیاسی که مفهومی کلاسیک است پیوند زند. حکومت مطلوب، زندگی سیاسی،

شهروندی، آزادی و... مقولات فلسفه سیاسی قدیم‌اند که امروزه در نظریه‌های سیاسی مدرن به طرز دیگری دیده شده و در نتیجه مایه تحول کارکردها و کاربردهای نظریه سیاسی شده‌اند (بلوم، ۱۳۷۲: ۲۸-۳۵).

بحران در نظریه سیاسی قرون وسطی

نظریه‌های سیاسی معمولاً شامل مناقشه در باب اصول تشکیل‌دهنده جامعه سیاسی و نحوه عمل آن هستند. از این حیث هم به توصیف می‌پردازند و هم عهده‌دار تجویزند (اسپرینگز، ۱۳۷۷: ۲۳) همیشه دگرگونی‌ای اساسی و گسترده در دوره‌های تاریخی، زمینه پرسش از اصول و مبانی و راه‌حل‌های عرصه سیاست را پیش کشیده و متفکران را به چاره‌جویی فراخوانده است. آنان در پرتو نیازها و اقتضائات روزگار خویش به مشاهده بحران و نارسایی‌های نظریه سیاسی مسلط روی آورده و به توصیف آنها پرداخته و در نتیجه به راه‌حل‌های جدید نایل شده‌اند. در این قسمت به توصیف چگونگی نظریه سیاسی قرون وسطی و بیان گزارشی از وضعیت بحرانی آن می‌پردازیم. این گزارش زمینه پذیرش چون و چرا پیرامون نظریه سیاسی را فراهم می‌کند.

در نظام ارسطویی که توانست به خوبی و ظرافت به وسیله آگوستین و آکویناس با اصول مسیحیت درآمیزد و پایه الهیات و فلسفه مسیحی قرار بگیرد، امیال انسانی در اشیاء تصور شد. مثلاً میل به حرکت، کمال‌گرایی، نقصان داشتن و رشد و ... ویژگی‌های انسانی بود. در این حالت حرکت جلوه‌ای از ایمان محسوب شد. یعنی نوعی ترک نقص و طی مسیر برای رسیدن به کمال که حرکت محسوب می‌شود. از این منظر کل فلسفه تاریخ در قرون وسطی بر مشیت الهی و حرکت انسان به سوی غایت نهایی تأکید دارد (لوفابومر، ۱۳۸۰: ۵۴).

موضوع حرکت در نظام ارسطویی مدخلی مناسب برای نفوذ به ساختمان معرفت آن دوران است. حرکت ارزش و اهمیت خود را نه از درون طبیعت و روابط اشیاء بلکه از استدلال برهانی در باب غایات و ارزش‌های ذهنی و دینی می‌گرفت و به همین دلیل حرکت در دو عالم ناسوت و لاهوت معنایی متفاوت پیدا می‌کرد. خداوند جهان را بر اساس الگوی سلسله مراتبی ساخته بود. جهان ناسوت مرکب از عناصر چهارگانه و دارای حرکت خطی و جهان لاهوت دارای حرکت دوری بود (همان: ۵۰-۴). منطقه زیرکره ماه و زمین که عالم ناسوت قلمداد می‌شد، عرصه کون و فساد، زوال‌پذیری و تغییر بود و آسمان (و خورشید و ستارگان) عالم ثبوت، سکون و آرامش بود. حرکت از قوه به فعل درآمدن و غایت فعل نوعی کمال و ثبوت بود، مثال ساده افتادن سیب که حرکت در آن بود و برای نیوتن نمادی از مبدأ تأسیس یک نظام معرفتی جدید تلقی شد، در نظام ارسطویی این‌گونه توضیح داده می‌شد: سیب پایین می‌افتد و بالا نمی‌رود چون طبع آن خاکی است و شیء خاکی همیشه به زمین می‌افتد «در این ساختار اشیاء خاکی به زمین تعلق

داشتند، مکان طبیعی آنها در مرکز عالم یعنی کف زمین بود و به خاطر اشتیاق به طبع خود به زمین می‌افتادند» (برونوسکی، ۱۳۷۶: ۳۱).

روی دیگر سکه حرکت علاوه بر نقص و کمال، این بود که همواره باید فاعل و عاملی برای حرکت وجود داشته باشد، در غیر این صورت حرکتی انجام نمی‌شود و همیشه سکون خواهد بود. این وضع به تعبیر *باترفیلد* در را به روی ارواح هم نیمه باز گذاشته بود. گویی اشیاء روح دارند و از کیفیاتی مرموز و عارفانه بهره‌مندند (*باترفیلد*، ۱۳۷۹: ۷). *دانتِه* ایتالیایی که نماینده فرهنگ کلیسایی است، در کتاب *مهمانی* که هدف از تحریر آن تدوین مجموعه‌ای از معرفت عمومی بود، در قالب تفکر ارسطویی و هیأت *بطلمیوسی* به طبقه‌بندی افلاک می‌پردازد. در ورای افلاک نه‌گانه، آسمان اعلی قرار دارد که به معنی فلک آتش یا فلک نورانی است. این فلک حرکت‌ناپذیر است؛ زیرا کمال تام دارد و در درون هر یک از اجزای خود آنچه را که ماده و طبعش طلب می‌کند، داراست. این ثبات اگر با حرکت در فلک اول (زمین) که به دلیل اشتیاق شدید اجزای آن به وحدت و نیل به فلک دهم که ساکن و ثابت است (لوفاربومر، ۱۳۸۰: ۱۰۲) مقایسه شود، فاصله نقص و کمال به‌دست می‌آید. بنابراین در تفکر ارسطویی قرون وسطی اصل بر «سکون و ثبات» بوده که متضمن کمال است و «حرکت»، امری عارضی و غیراصیل و در واقع مجرای برای تحقق سکون است. حرکت قسری به همین معناست. در مجموع می‌توان گفت که نظام معرفتی قرون وسطی از جهتی ایستا و از جهتی هم پویا بود. از حیث روش بر برهان و استدلال کلامی استوار بود تا بر مشاهدات عینی و کشف قوانین درونی اشیاء.

هیأت نظام معرفتی قرون وسطی کلان، پرهیبت و کیهانی بود. فرایند توضیح دادن آن پیچیده و در قالب یک شبکه تو در تو کلامی، فلسفی و منطقی صورت می‌گرفت. نوعی ترس و خوف از مفاهمه با این جهان حاصل می‌شد و به همین دلیل قابلیت اقبال عام نداشت و از این روی دانش آن به کالایی عمومی تبدیل نمی‌شد. برای انسان جایگاه پیچیده و اسرارآمیزی در نظر گرفته شده بود که درک آن برای ذهن متعارف بشر ممکن نبود. انسان عظمت فهم‌ناشدنی یافته و به تمام معنا مرکز عالم تلقی شد. تمام نشأه طبیعت برای آن ساخته شده بود که خدمتگزار انسان و مقصد ابدی او باشد. آدمی در مجموعه خلقت شأنی بس خطیر و سبب‌سازتر از طبیعت داشت (برت، ۱۳۶۹: ۸)؛ اما این شأن در لابه‌لای استدلال‌های پیچیده کلامی نهفته بود و هرگز به عرصه زندگی واقعی منتقل نمی‌شد و در روابط پیچیده اجتماعی نقش بازی نمی‌کرد.

تحلیل تاریخی نشان می‌دهد که به دو دلیل امکان برقراری گفت‌وگو و تفاهم میان انسان و نظام معرفت غالب میسر نمی‌شد؛ اول آنکه خصوصیت ذاتی تفکر ارسطویی به‌علاوه مرجعیتی که از ناحیه کلیسا تولید می‌شد، مجال مفاهمه‌ای باقی نمی‌گذاشت. دوم آنکه این نظام معرفتی با

قدسیّت و رازگونگی، پیوندی وثیق داشت و همین دو عامل فاصله میان انسان‌ها و سقف بلند معرفت را زیادتر می‌کرد. در واقع دست‌پخت عقل بشر و تعالیم آسمانی، صورت و آمیزه‌های اسرارآمیز بود که فهم آن آسان نبود، تا چه رسد به نقد و اصلاح آن. «تمدن غربی سده‌های میانه در سایه تمدن باستان برخاسته بود و از همان آغاز، وزنه سنگین مرجعیت به آن آویخته بود. از یکسو کلیت آسمانی و کلیسای وحیانی، اراده خدا را روحانی می‌دانستند و از سوی دیگر میراث فکری تمدن باستان دستاوردهای معنوی را حمایت می‌کرد که آشکارا فراسوی ظرفیت انسان آن روزگار بود» (وستفال، ۱۳۷۹: ۹۰). علم در انحصار دانشگاه‌هایی بود که خود در محدوده کلیسا فعال بودند؛ نظامی که آموزش مرسوم آن، نوعی نخبه‌پروری بود که جوانان مستعد و باهوش را به سمت همان نظام پیچیده-مبنی بر مجادلات کلامی و منطقی درباره دفاع از هیأت کلامی کیهانی، آن هم منحصر در زبان لاتین-رهنمون می‌شد. تبدیل شدن به انسان مکرمی که جایگاه برجسته‌ای در آفرینش داشت، آرزویی بزرگ و تمنایی محال می‌نمود. انسانی که در گیر و دار زندگی در دنیای واقعی می‌زیست، از دید مسیحیت موجودی گناهکار و به خاک پرتاب شده بود که باید کفاره گناهانش را پس می‌داد تا شاید روزی در دنیای دیگر رستگار شود.

بر فراز سر انسان فضای سنگینی سایه انداخته بود. نیروهای مرموز دست در کار تمشیت امور بودند و انسان نمی‌توانست از آن سر در بیاورد. حاصل این وضع آن بود که انسان قرون وسطی متوسل به جادو و خرافات شود؛ به طوری که در دوره رنسانس قتل عام جادوگران در کشورهای اروپایی بسیار بالا گرفت و مورخان اروپایی گزارش‌های معتبری از قتل جمعی جادوگران در کشورهای آلمان، فرانسه و انگلیس داده‌اند. برآیند کلی وضعیت آن بود که انسان در اثر ترس و جهل چندین قرن، احساس خستگی و نیاز به رهایی داشت. همه در انتظار آینده‌ای متفاوت بودند (دریک، ۱۳۸۲: ۳۱). گویی در قرون وسطی تفکر مسیحی و معرفت ارسطویی یکدیگر را پیدا کرده، نظامی مستقر کردند که قابل هضم برای مردم نبود و درک آن جز از طریق سازوکار نظام آموزشی مسلط امکان‌پذیر نمی‌نمود.

در قرون وسطی نگرش به سیاست با نظام تفکر مستقر در آمیختگی تام دارد. همان دوگانگی معرفت یعنی عالم لاهوت و عالم ناسوت برقرار است. در عالم لاهوت فرمانروایی ثابت خداوندی، برقرار است. نظریه پرداز اصلی این دیدگاه آگوستین است. انسان‌شناسی وی مبنای تصور او از دولت است. در دیدگاه وی مبنی بر تعالیم انجیل، انسان مرتکب گناه شده و به زمین هبوط کرده است؛ اما آدمی ظرفیت و استعداد دارد تا مجدداً تربیت و مهذب شده، قابلیت خدایی پیدا کند. پس دولت برای تأدیب و مجازات آدمی ضروری است. در این حالت دولت یک نهاد گریزناپذیر است (لیدمن، ۱۳۸۱: ۹۵). مبانی الهیاتی آگوستین و پردازش او از قصه گناه بشر و هبوط، به‌طور

طبیعی نظریه سیاسی او را به سمت جست‌وجوی امکان رستگاری مجدد انسان از طریق سازوکارهای دینی می‌برد. این نظریه، هم در مبانی و هم در راه‌های تجویزی خود شدیداً مسیحی بود. «شهر خدا» جایی است که انسان با زندگی در آن می‌تواند از گناه نجات یابد. هیچ سازمان خاکی و گذرایی نمی‌تواند به طور فراگیر بدان تحقق بخشد... راه نجات تنها زیست در درون دولت کلیسا است. کلیسایی که متفاوت از دولت‌شهر باستانی است (بلوم، ۱۳۷۳: ۲۷۰ و ۲۷۲). شهر خدای آگوستین هم نظریه سیاسی و هم دانش سیاسی خاصی را می‌طلبد. این نظریه، خصلتی کلان و پردامنه دارد و باید برای اجزای رستگاری انسان موضع و برنامه داشته باشد. بلوم معتقد است که نظریه سیاسی آگوستین برخلاف تبیین گسترده از چیستی و ابعاد شهر خدا، در زمینه راه حل‌ها، رفتار شخص عادل و حاکم، مقابله با دشمن خارجی، حفظ قدرت و... راه حل‌های دقیق و مشخصی ندارد (همان: ۳۰۷). او بر پایه این جهان‌بینی دو شهر را توضیح داد: «شهر خدا» و «شهر زمین». شهر اول قلمرو سلطنت خداوند است که ثبات، شکوه و جاودانگی دارد و شهر خاکی که شهروندانش دل به حیات دنیوی و مادی بسته‌اند و خدایان مجعول دارند. همان قوه به فعل در مسئله حرکت در نظریه سیاسی هم وجود دارد. حرکت از شهر خاکی به شهر خدا جریان دارد. فرجام شهرها به مسئله زمان که دخیل در حرکت است و در نهایت به فلسفه تاریخ، پیوند می‌خورد. بنابراین از دیدگاه فلسفه تاریخ، غایت دنیا زوال و نیل به شهر خدایی است (هابز، ۱۳۸۰: ۲۶۹-۲۶۸). تمام نظریه سیاسی آگوستین بر بیان تمایزات و فاصله میان دو شهر است و اینکه چگونه می‌توان از شهر خاکی به شهر خداوند رفته، ساکن آن شد. گونه‌ای از شهر خدا به صورت نمادین وجود دارد و آن دستگاه روحانیت و عالمان و پرهیزگاران مسیحی است (راسل، ۱۳۷۸: ۳۳۹-۳۳۸).

در کنار آگوستین که با مبنای الهیاتی خویش، نگاهی بدبینانه به انسان داشت، آکوئیناس با همان مبانی، نگاه خوش‌بینانه‌ای را در می‌افکند و در نتیجه نظریه سیاسی او متفاوت از هم‌کیش خود می‌شود. اصل دینی «فیض پروردگار»، عامل اساسی خوش‌بینی او بود. او این اصل را مبنای نظریه سیاسی قرار داد، بدین نحو که فیض، مصداقی از فرمانروایی خداوند بر کل جامعه است (بلوم، ۱۳۷۳: ۳۴۱)؛ این فرمانروایی خداوند از طریق عقل و شرع تحقق می‌یابد. یعنی فیض پروردگار با عقل (که به تقلید از نظام طبیعت برای جامعه می‌پردازد) و (شرع که از طریق رسول می‌آید)، تحقق می‌یابد. قانون بشری با قانون شرع کامل می‌شود و این مرکز ثقل نظریه سیاسی آکوئیناس است. بر این اساس، علم حکومت چه به معنای دانش و چه به معنای مهارت و عمل در دو بخش عقل و ایمان قرار می‌گیرد (همان: ۳۴۴). جنبه کاربردی نظریه سیاسی او در این است که تحقق فیض الهی با دو زمینه عقل و ایمان تنها از طریق وسیله مناسب اتفاق می‌افتد و آن

نظام کارگزاری یعنی دولت است. عقلانیت در تصمیم‌گیری سیاسی، بهنگام بودن و واقع‌گرایی در عمل از جمله اجزای کاربردی این نظریه سیاسی است.

اساس نظریه سیاسی قرون وسطی بر این بود که تمهیداتی برای آموزش انسان فراهم کند و این از طریق نماینده شهر خدا در شهر خاکی صورت گرفت. بنابراین به تدریج کلیسا واجد قدرت شد. *توماس آکوینی*، دیگر متفکر سیاسی بزرگ قرون وسطی، معتقد است: سیاست صرفاً نهادی را کشف می‌کند و بنیاد می‌گذارد که امر آموزش روح را آسان‌تر کند (جونز، ۱۳۸۳: ۲۳). نظریه سیاسی *توماس آکوینی* کاملاً متأثر از تفکر ارسطویی است. طبیعت در نهاد انسان غایت‌مند است و به سوی هدف و مقصدی معلوم در حرکت؛ پس طبیعی است که دولت بر زمین فرود آید و باز هم کاملاً طبیعی است که انسان‌ها هم برای نیل به غایت خویش نیازمند دولت باشند (لیدمن، ۱۳۸۱: ۹).

نقش زمینه‌ای تفکر علمی جدید در نظریه سیاسی مدرن

انقلاب علمی منجر به پیدایش و تکوین علم جدید شد. رشته‌های نوپدید علمی و روش‌ها و شیوه‌های آن مانند آزمایش‌ها و کالبدشکافی‌های اولیه بدن حیوانات و تسری آنها به زندگی مردم، پیدایش اختراعات و برطرف شدن نیازها و مشکلات، تأثیرات بزرگی بر نگرش و رفتار مردم و نیز اندیشه‌های مرتبط با نظریه سیاسی گذاشت. به تعبیر کاسیرر، انقلاب علمی یک تحول در اندیشه متفکران و نیز عموم مردم به وجود آورد و آن اینکه تفکر علمی می‌تواند علاوه بر اصلاح شناخت ما از جهان، طبیعت و انسان، در سازمان دادن به امور زندگی هم مؤثر افتد. اندیشه انتظام امور که در قرن بعد یعنی در دوره روشنگری گسترش یافت (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۵۰-۴۹) تداوم آثار قرن هفدهم است. ریشه این تغییر نگرش به این بازمی‌گردد که آموختن علم دیگر یک امر شخصی و برای رفع کنجاوی‌های افراد نابغه و خاص نبود. از علم انتظار می‌رفت که در رفع مشکلات و نارسایی‌های زندگی انسان‌ها و جوامع مؤثر باشد. بیکن، *گالیله* و نیوتن در سودمندی علوم طبیعی و *هابز* و *لاک* در باب بهره‌گیری از علم برای خود، دیگران و مردم برای کسب قدرت و سامان دادن به زندگی اجتماعی تأکید کردند. در حالی که علم ارسطویی در بیرون بر تغییر (کون و فساد) استوار و ثباتش تا حدی در استدلال و برهان نهفته بود. اکنون اقبال نو به طبیعت بود که مبنای ثابتی را برای تفکر و شناخت فراهم می‌کرد. پیش‌تر آدمی این آمادگی را کسب کرده بود که بایستی دنبال جای پای ثابتی بگردد. واهمه‌ای که از نظام کیهانی ارسطویی و کمال و ثبات آسمان و زوال و بی‌ثباتی زمین داشت، از حیث روانی پذیرش تفسیری جدید از عالم را

میستر کرد. کوایره معتقد است، در دوران جدید تصور بشر از کائنات^۱ و نظام سلسه مراتبی ارسطویی فروپاشید و جهان نامتناهی^۲ که به سبب عناصر متشکله و متحدالشکل بودن قوانین آن یکپارچه، منظم و ثابت به نظر می‌رسید، جایگزین آن شد (مجتهدی، ۱۳۸۵: ۷۴).

نیوتن اشاره داشت که قوانین محدود هستند و چند قانون کلی وجود دارد که می‌تواند مبنای همه قوانین حاکم بر طبیعت قرار بگیرد. از این دیدگاه کار عظیم و بی‌سابقه وی همین نکته دانسته شده که می‌توان جهان مادی را با چند قانون اصولی توضیح داد (برلین، ۱۳۴۵: ۵). پیش از نیوتن، گالیله هم به نحوی اشاره کرده بود که انسان وقتی موفق می‌شود که چیز ثابتی را الگوی خود قرار دهد و آن طبیعت است؛ «طبیعت بی‌رحم و تغییرناپذیر است و هرگز قوانینی را که بر او تحمیل شده، نقض نمی‌کند» (همان: ۱)؛ همین ویژگی ثابت و یقین‌نهیفته در قوانین بود که در قرن هجدهم که دوره روشننگری است به تکاپوهای جدید فکری و فلسفی انجامید. *آیزایا برلین* از ویژگی‌های این قرن را قانون‌گرایی، تفکر ریاضی و ارزش فرمول می‌داند. این کشف بسیار مهمی بود که در این جهان بزرگ و عالم هستی تنها چند قانون اصلی و پایه را کشف، شناسایی و همه را بر آن استوار کرد. نفس این امر جذابیت داشت. از نگاه برلین، با تأسیس علم طبیعت در بخش مادی جهان این امر اتفاق افتاد و این توقع به وجود آمد که علم ذهن هم باید ایجاد شود تا چند قانون ساده و پایه‌ای داشته باشد (لوفار بومر، ۱۳۸۰: ۶۹۷) دکارت بر مبنای همین قوانین ثابت و اندک است که در کتاب *گفتار در روش درست به کار بردن عقل*، از جنبه اجتماعی، اشاره می‌کند که وجود قوانین بسیار پراکنده، اغلب مانع اجرای عدالت می‌شود و دولت وقتی به بهترین وجه اداره می‌شود که قوانین معدود باشند و دقیق اجرا شوند. در ادامه اشاره می‌کنیم که این تفکر دکارتی و اندیشمندان متأثر از آن، بعدها به ظهور نهاد قانون اساسی در دولت مدرن انجامید.

متفکران به امکان تعمیم قوانین محدود و ثابت به حیطه‌های دیگر شناخت به‌ویژه با اهداف کاربری توجه کردند. طرح تفصیلی‌ای که نیوتن با قاطعیت درباره جهان مادی ثابت کرده بود، اکنون مورد توجه هابز، لاک، هیوم و شاگردان ایشان واقع شده بود. آنان می‌خواستند به وسیله همان طرح، دنیای درونی اندیشه و احساس آدمی را توضیح دهند و بر آن بودند که ممکن است این طرح در محیط اجتماعی هم مصداق پیدا کند (برلین، ۱۳۴۵: ۱۹). عناصری از نظریه سیاسی جدید که از علم مدرن بر آمده بودند، مورد توجه فیلسوف سیاسی قرار گرفت؛ از آن جهت که فیلسوف دغدغه سازمان سیاسی و مصلحت عمومی جامعه را مد نظر دارد.

1. cosmos
2. Universe

دکارت، حکمت را در زمره فلسفه می‌دانست و مرادش این بود که ما باید به همه فنون و صناعات، علم داشته باشیم. علم طبیعت یا فلسفه طبیعی هم در این شمول قرار می‌گیرد. درخت فلسفه، شاخه‌های طب، مکانیک و علم اخلاق دارد. از این روی است که دکارت به ارزش عمل و فلسفه سیاسی اشاره دارد و می‌گوید «برای یک دولت هیچ چیزی بزرگ‌تر از آن نیست که واجد یک فلسفه حقیقی و راستین باشد» (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۸۸). بی‌گمان اگر دکارت یک فیلسوف مؤسس نبود، نمی‌توانست به امر عمومی که همواره وجهه اصلی اندیشه سیاسی است، بپردازد. وی در همان کتاب گفتار در روش درست به کار بردن عقل، می‌گوید: «قانونی هست که به موجب آن ما انسان‌ها مقیدیم تا در حد توان خود، مصلحت عمومی بشر را پیش ببریم» (لوفار بومر، ۱۳۸۰: ۳۷۸). تأکید بر قانون و محدود بودن آن و نیز ضرورت وجود یک دانش سودمند است که دکارت را بر آن داشت که وجود فلسفه‌ای در کنار فلسفه نظری موجود در مدارس رسمی برای آگاهی و اشراف به نیرو و عملکرد آتش، آب، هوا، ستارگان و سیارات تأکید کرده، آن را برای زندگی بشر، حیاتی بداند (همان: ۳۷۸).

منظور از وجه تکنیکی این است که در پرتو اثرهای انقلاب علمی بر اندیشه سیاسی، سه مقوله سازمان، قدرت و ایدئولوژی پدید آمد. این هر سه هم وجه معرفتی دارند و هم پردازش نظری شده‌اند؛ اما در نظریه سیاسی توجه به قدرت، ایدئولوژی و سازمان از جنبه قابلیت‌های کاربردی، خشک و تا حدی خشن بودن و خصلت دستکاری کننده آنها بوده است. در اینجا اشاره‌ای به واژه تکنیک در توضیح مرادمان از وجه تکنیکی علم جدید کمک می‌کند. در نزد ارسطو دانش نظری «اپیستمه» و دانش تجربی «تخنه» بود. تخنه از تجربه عملی انسان نشئت می‌گرفت و اپیستمه هم محصول عقل بود. این دو سرچشمه متفاوت، اهداف و غایات آنها را از هم جدا می‌کرد. هدف تخنه کاربردی بود و راه حل را در تجربه بعدی نشان می‌داد. به همین دلیل بیشتر حالت تکرار و عادت می‌یافت تا پیشرفت و تکامل. غایت اپیستمه شناخت امور از طریق پی بردن به علت‌ها بود. در علم جدید تخنه به تکنولوژی تبدیل شد که به معنای دانش علمی و نظری است که تجربه در آن اهمیت ثانوی و حتی بسیار کمتر پیدا می‌کند (دریک، ۱۳۸۲: ۲۵). تخنه در دوران جدید، اهمیت و ارزش مضاعفی یافت، به این صورت که معنای دانش عملی را در خود حفظ کرد و علم نظری جدید هم که بر اساس قوانین طبیعت از غایت «فهم و معرفت»، به «مفید بودن و کسب توانایی»، تغییر کرد، غلظت و درجه کاربردی بودن تخنه را به مراتب افزایش داد و بعد تجربی و تکرار آن را کنار زد، این‌گونه بود که تکنولوژی امروزی ظاهر شد؛ یعنی هم آن بعد تجربی ارسطویی را به صورت کم‌رنگ نگاه داشت و هم بعد سودمندی و تکامل یابنده جدید را بر خود اضافه کرد. در کنار این تحول معرفت‌شناختی، نگاه فایده‌مندانه آن به طبیعت و

راز زدایی از آن، باعث شد که به امکان دستکاری در طبیعت بر اساس قوانین آن توجه شود. بیکن، توسعه مرزهای سلطه انسان را هدف علم می‌دانست (بلومر، ۱۳۸۰: ۳۲۸) البته چهره‌های سه‌گانه تکنیکی یعنی قدرت، سازمان و ایدئولوژی کاملاً در هم آمیخته‌اند و تفکیک آنها به‌سادگی میسر نیست. ریشه چهره سازمانی، خشک و آمرانه سیاست مدرن به این دقیقه نظری باز می‌گردد که در بنیاد علم جدید نوعی پروژه‌گرایی وجود دارد و این به قرن هفدهم بازمی‌گردد. اگر ما چند قانون پایه داشته باشیم، می‌توانیم با عرضه پروژه‌های مشخص، جهان را به صورتی دیگر و در نظمی جدید بازسازی کنیم. *باترفیلد* با اشاره به دوره حکومت *جیمز اول* در انگلیس، از گروهی به نام *طراحان*^۱ نام می‌برد که بنیان‌گذار شرکت‌های سهامی بودند. این افراد به عرضه طرح‌های کلان در امر رفاه عمومی، عدالت، جامعه مدنی و... پرداختند. *دانیل دوبو* و *جان بلیزر*، طرح‌هایی برای فقرزدایی، گسترش تحصیل زنان و امکان تحصیل همه کودکان داشتند. بعدها *رابرت اوون*، نظام سوسیالیستی‌اش را با تأسی از *بلیزر* تعریف کرد. *بلیزر*، طرحی برای اصلاح زندان‌ها داشت؛ «این نوع نظریات به آسانی به ایجاد روش‌های نوین حکومتی می‌پرداختند که فی‌نفسه پیش‌درآمدی برای تهیه و تدوین قوانین اساسی یا ایجاد نوعی از آرمانشهر بود» (*باترفیلد*، ۱۳۷۹: ۱۸۱).

بزرگ‌ترین اثر چهره سازمانی نظریه سیاسی در انتقال مسئولیت حکومت از فرد به سازمان ظاهر می‌شود. فرد متعالی، شایسته و حکیم خردمند که در معرفت قرون وسطی، مشروعیت اعمال قدرت و آمریت یافته بود، در دوره مدرن در درون سازمان حل شد و سازمان جای او را گرفت. اصل این است که جامعه باید آنچنان منظم و سامان‌یافته تعریف و ساخته شود که نیازی به فرد اعم از عاطفی یا خردمند نباشد؛ چه هر دوی این افراد ممکن است فرصتی برای خودسری به‌دست آورند. در نظریه سیاسی مدرن دوام امنیت و بقای جامعه وابسته به روحیات و خصایل فرد حاکم نیست، بلکه دستگاه و سازمان اداره‌کننده، اهمیت دارد (*یاسپرس*، ۱۳۷۵: ۱۱۳). در عرصه اجتماع، نیازی به نوابغ و انسان‌های برتر نیست. بیکن با مطرح کردن اهمیت «روش»، مدعی بود که استعدادهای بزرگ، نقش مؤثری در جهان نخواهند داشت، روش که باشد همه مردم توانمند می‌شوند. در نظریه سیاسی، روش، همان قانون است (*جهانگیری*، ۱۳۷۶: ۱۲۶). در پی این دگرگونی اساسی است که در نظریه سیاسی مدرن از کیستی حاکم سخن نمی‌رود، بلکه همه جا سخن از چیستی حکومت است. علم تکنیک به ایجاد و تأسیس می‌پردازد تا به توصیف. ایجاد شکلی جدید از جامعه انسانی از نظر وجه تکنیکی علم، ممکن، ضروری و خردمندانه است. این

وجه به طور عمیقی کارکرد سازمان‌های اقتصادی و دولت‌ها را تغییر داده و حتی در نهاد خانواده هم رسوخ می‌کند (راسل، ۱۳۷۸: ۳۰).

آرمان‌شهرهای علمی که در قالب کتاب منتشر می‌شد، بر نظریه سیاسی اثرات تعیین‌کننده‌ای داشت. به گفته برلین در تاریخ دوره مدرن غرب پیش از یک دو جین آرمانشهر وجود دارد که مشهورترین آنها آرمانشهرهای بیکن و کامپانلا است. آرمانشهرها نوید دهنده یک مملکت موعود و بهره‌مند از رفاه، آرامش، ثبات و امنیت‌اند. برنامه‌ریزی در سایه یک دولت قدرتمند متمرکز می‌تواند همه وجوه زندگی را در بر بگیرد. برخی آرمانشهرها در قالب اندرز نامه‌های سیاسی ظاهر شدند. در قرن هفدهم آثاری در ذیل فعالیت فکری و روشنفکری انجمن‌های سلطنتی در کشورهای انگلیس، فرانسه و ایتالیا بیرون از سیطره کلیسا منتشر شد که به عرضه توصیه‌های جدید به حاکمان می‌پرداخت. ویلیام پتی از نخستین اعضای انجمن لندن بود که اصطلاح «حساب سیاسی» را وضع کرد. او رساله‌ای با عنوان «اندرزهای دلبیو. پی به آقای ساموئل هارتلیپ برای پیشبرد حوزه‌های خاصی از دانش» نوشت. این اثر را، هم‌تراز کتاب معروف بیکن، *آتلاتیس نو*، دانسته‌اند که در ۱۳ بند دستورالعمل‌های آموزشی، نظم، قانون‌گرایی، توانمند شدن و کاربردی فکر کردن را شامل می‌شود (لوفار بومر، ۱۳۸۰: ۱۳۷-۳۸۲). «خانه سلیمان» در *آتلاتیس نو* بیکن هم به نوعی مرکز فرماندهی و ارگ حکومتی شهر جدید است که بر علم، نظم و قانون بنا شده است. «مملکت موعود انسان» اصطلاحی بود که در دوره نوین از قرن هفده به بعد در اروپا رواج یافت (همان: ۲۲۶).

کامپانلا در قرن شانزدهم و هفدهم می‌زیست. او تحت تأثیر اندیشه‌های فلسفی و انقلاب علمی قرار داشت. در اثر مخالفت با کلیسا و دولت به بیست و هفت سال زندان محکوم شد. کتاب مشهور او، *شهر آفتاب*، طرحی از یک مدینه فاضله (پوتوپایای جدید) است که به طرز روشن و واضح آثار و واقعیت‌های قرن هفدهم در آن بازتاب یافته‌اند. مردم *شهر آفتاب*، کم کار می‌کنند، روابط بسیار خوب و روشنی با هم دارند. کودکان آموزش دیده، آماده و تربیت می‌شوند، عدالت و رفاه در جامعه برقرار است، علم در خدمت حل و فصل مشکلات است (ویل دورانت، ۱۳۶۸: ۷۳۳).

تصویر کردن جهانی سرشار از ثروت و قدرت با شهروندانی متمدن، مهذب، قانونمند، دقیق، آگاه و تعلیم‌پذیر از عناصر یوتوپیاست. این مقوله‌ها دقیقاً عناصری از تفکر ایدئولوژیک برآمده از آرمانشهر و یوتوپایای علم مدرن بود که در قرن بیستم خود را در برنامه‌ریزی دولت‌های جدید نشان داد. ایدئولوژی، جنبه فناورانه و مهندسی‌کننده اجتماع بود که فرهنگ را با عملیات فرآوری تکنیکی، به صنعت تبدیل کرد و سازمانی پیچیده و نرم‌افزاری به وجود آورد که در اواخر قرن بیستم با حمله منتقدان مکتب فرانکفورت و نیز فلاسفه جدیدی چون فوکو روبه‌رو شد.

لویاتان طرح جامع و کامل نظریه سیاسی مدرن است که در قرن بیستم به آزمون عملی وسیعی گذاشته شد. امروزه کمتر دولتی را می‌توان یافت که به نوعی آموزه‌های نظریه سیاسی مدرن در نظر و عمل را تجربه و یا استفاده نکرده باشد. مسئله شدن «امنیت» و پیدایش مفهوم «امنیت ملی» سرچشمه گرفتن سیاست، برنامه‌ریزی و نهادسازی‌ها از قانون اساسی، استقرار ایدئولوژی در ساختار قدرت و تقسیم قدرت به نوع نرم و سخت و... همگی آثار و پیامدهای شکل‌گیری نظریه سیاسی در دایره کلان انقلاب علمی قرن هفدهم است.

کلیسا در قرون وسطی برآیند عینی و نهاد مرجع نظریه سیاسی در تفکر ارسطویی بود. در دوران جدید مرجعیت سیاست از چنگ دین بیرون آمده، در دستان قدرتمند و تکنیکی دولت مدرن قرار گرفت. از جهت نظری لویاتان طرح و نقشه نظری دولت مدرن است و هابز در طراحی این دستگاه و به قول خودش ماشین بزرگ، از اندیشه‌ها، مبانی و ضوابط علم جدید بسیار اثر پذیرفته است. او قوانین زندگی مدنی را با قرار دادن عمل سیاسی بر مبنای فنونی مطمئن که از مکانیک عصر خود آموخته بود، مطالعه کرد. انسان، بزرگ‌ترین پیشرفت‌هایش را به تکنولوژی و بالاتر از همه به تکنیک سیاسی برای استقرار دولت مدیون است. بدینسان سیاست به مثابه یک تکنیک در خدمت دانش مربوط به این امر قرار دارد (منوچهری، ۱۳۸۷: ۱۴). چنان‌که محور این مقاله مقوله حرکت و نشان دادن قلمرو و چگونگی اثرگذاری بر بخش‌های دیگر تفکر و معرفت جدید بود، در نزد هابز هم، حرکت مؤلفه‌ای اصلی در شناخت سیاسی او شد. نوع استناد هابز به حرکت و به‌ویژه قوانین آن، ابعاد تکنیکی معینی به نظریه سیاسی‌اش می‌دهد که اکنون آن را در رفتار و برنامه‌های دولت مدرن مشاهده می‌کنیم. هابز اشاره دارد که اندیشه یک فرایند است، هر اندیشه مرتبط با اندیشه قبلی است، همچنان که خیالات و صور ذهنی، حرکاتی در درون ما هستند. هابز از این قانون نتیجه می‌گیرد که اندیشه هدفمند نیاز به یک مرجع ساماندهی‌کننده دارد که در بخش‌های مختلف یک طرح (پروژه) نمود می‌یابد (هابز، ۱۳۸۰: ۸۵) جنبه نرم و زیربنایی لویاتان یک قرارداد است و این قرارداد برای تأمین مصلحت عمومی و جلوگیری از جنگ همه با هم است که دولت را رقم می‌زند (همان: ۱۹۲).

هابز پنج سال در دانشگاه آکسفورد (ماگدالن هال) تحصیل کرد و از معارف ارسطویی به ستوه آمد. او اصطلاح رسایی را برای سلطه نظام ارسطویی و تبدیل شدن فلسفه به کنیزک الهیات به نام «ارسطوفه»^۱، که در زبان امروزی امپریالیسم ارسطویی است، به کار می‌برد و در لویاتان از قلمرو این سلطه به نام مملکت ظلمت یاد می‌کند (همان: ۵۴۲) هابز در فاصله ۱۶۲۱ تا ۱۶۲۶ رابطه نسبتاً نزدیکی با فرانسیس بیکن داشت و مدتی کاتب تقریرات وی بود. این رابطه تأثیر

زیادی بر هابز داشت؛ اما وی در پی مبنای استوارتری برای اندیشه‌های خود بود. باگالیله هم ملاقات‌هایی داشت. چند سال طول کشید تا به قطعیت هندسه رسید. وی بر آن بود که بتواند به روش استقرایی، هندسه را بر سیاست اعمال کند و در پی فرضیه‌ای درباره سرشت و ماهیت اشیاء بود تا بتواند کشمکش‌های آدمیان در جامعه و روابط آنها را با یکدیگر توضیح دهد. چند سال دیگر هم گذشت و در نهایت به فرضیه خود رسید و آن اینکه «علت همه امور از جمله احساسات انسان را باید در حرکت و به تعبیر درست‌تر در تفاوت در حرکت یافت» (همان: ۲۲).

لویاتان از منظر نظریه سیاسی نقشه مهندسی دولت مدرن است. این کتاب در قرن هفدهم سه بار تجدید چاپ شد و حتی نسخه‌های دست دومی و قاچاق آن چندین برابر قیمت اصلی به فروش می‌رفت. نظریه سیاسی در این اثر به تفصیل بسط یافته و بر ویرانه‌های نظام قرون وسطی بنا شده است. اثرگذاری معرفتی و تکنیکی انقلاب علمی در آن به طرز نپنهان و آشکار دیده می‌شود. نخستین جمله *لویاتان* (مقدمه هابز)، گزاره‌ای در منطق علم جدید است: «آدمی با فنون خود چنان از طبیعت که صنعتی است (که خداوند با آن جهان را ساخته و بر آن حکومت می‌کند) در امور گوناگون اقتباس و تقلید می‌کند که می‌تواند حیوانی مصنوعی بسازد» (همان: ۷۱) این جمله مدخل و رمز ورود به اندیشه سیاسی مدرن است. در این جمله کوتاه، اساس جهان جدید که بر شناخت، قدرت و سازماندهی استوار است، بیان شده است. طبیعت (یعنی قوانین، ضوابط و سازوکارهایش) یک صنعت ساخته که زیربنایش قوانین و اصول است. حکومت هم سازمانی است که بر قوانین استوار می‌شود، این موجود صناعی *لویاتان* است. هابز در واپسین جمله‌های کتاب (بخش نتیجه‌گیری) مجدداً به رابطه وثیق میان نظریه سیاسی اش با مبانی علم جدید اشاره می‌کند. او محور اصلی تأملات و تفکر سیاسی خود را پیکره‌ها و اجسام طبیعی و حرکت در آنها می‌داند و این اساس *لویاتان* است (همان: ۵۷۲).

دولت مدرن و مسائل جدید نظریه سیاسی

دومین عامل تکوین نظریه سیاسی، تلقی دولت مدرن به مثابه ساختار جدیدی از قدرت و حاکمیت سیاسی بود که در طی تحولات تاریخی در اروپا ظهور یافته بود. فرایند ظهور دولت مدرن در اروپا و آمریکا از حیث عملی و واقعی، زمینه‌های دگرگونی در نظریه سیاسی را آماده کرد. سیاست در گذر از قرون وسطی به عصر جدید دشواری‌های جدی را پشت سر گذاشت. دولت‌های مطلقه و نظام‌های فئودالی که در حفاصل بین قرون وسطی و عصر جدید پدید آمدند، نتوانستند پاسخ‌های مناسب به مشکلات و مطالبات سیاسی جدید بدهند. بدین ترتیب از درون بحران‌های عینی، زمینه‌ها و شرایط ظهور دولت مدرن فراهم شد. اسکینر که به روش تبارشناسی، اصطلاح مفهومی دولت را در درون تاریخ اندیشه‌های سیاسی مطالعه می‌کند، معتقد

است که در چارچوب سنت انگلیسی در باب نظریه سیاسی، نخستین دوره‌ای که در آن با مباحث گسترده در باب دولت، دولتمندی و قدرت‌های دولت‌ها سروکار پیدا می‌کنیم، قرن شانزده و اوایل قرن هفدهم است. در این دوره دولت-گسسته از معنای اسکولاستیکی و کلیسایی آن-در معنای نوعی وحدت و همکاری مدنی مردمی که زیر سلطه حاکمیت یک اقتدار به رسمیت شناخته شده، زندگی می‌کنند، تلقی شد (اسکینر، ۲۰۰۹: ۳۲۷). گزارش تبار شناختی/اسکینر که مستند به تفسیر اندیشه‌های سیاسی در متون معتبر در پرتو تحولات تاریخی دولت است، نشان می‌دهد که چگونه پیچیدگی منازعات سیاسی، شرایط را برای استقرار نوعی دولت که فراتر از انواع موجود بود، فراهم ساخت.

موریس باربیه در کتاب *مدرنیته سیاسی* نیز به روش نظری-تاریخی فرایند تکون مدرنیته سیاسی را در اروپا مطالعه می‌کند. او مدرنیته سیاسی را معادل همان دولت مدرن می‌داند و بدین ترتیب بر محوریت آن در نظریه سیاسی تأکید می‌ورزد. در این مدرنیته است که می‌توانیم به بداعت و نو بودن دولت مدرن و تمایز ماهوی آن از هرنوع پیشینی آگاه شویم. با این رهیافت که مبتنی بر گسست‌گرایی است، ما تنها به توصیف شناسه‌های اصلی دولت مدرن بسنده نمی‌کنیم، بلکه به تعریفی دقیق از آن دست می‌یابیم؛ به گونه‌ای که سرشت واقعی و پی‌آمدهای گوناگون آن را به خوبی درک می‌کنیم. شکل‌گیری دولت مدرن، گسستی قطعی از شکل‌های پیشین دولت است که در واقع زمینه‌ساز آن شدند (باربیه، ۱۳۸۶: ۲۳).

دولت مدرن بیش از ساختارحاکمیتی در نظام قبلی با مشکلات جدید و بسیار پیچیده جامعه نو و برآمده از فرایند مدرنیته گلاویز شد. بسیاری از مسائل و مشکلات که از سوی مراجع و اقتدارات مذهبی، محلی و اجتماعی حل و فصل می‌شدند، در مدرنیته به دولت مدرن واگذار شد. برای نمونه در جوامع پیشامدرن هویت انسان بر محور طبقات یا مذهب معنا می‌گرفت و تشکیل می‌شد، یا آزادی در دولت‌شهر یونانی و قرون وسطی آزادی جمعی بود؛ اما در مدرنیته، آزادی اساساً از آن فرد انگاشته شد و در نتیجه فرد در عمل به سوژه‌ای رها از اقتدارها تبدیل شد. کنستانت همین آزادی را معیار تمایز مدرنیته از سنت قدیم می‌داند. آزادی جمعی در درون دولت‌شهر و کلیسا قرار داشت؛ اما آزادی فردی در چارچوب دولت مدرن می‌گنجید و به فراتر از مرزهای دو نظام قبلی می‌رفت (همان: ۱۸۶). این آزادی اساس زیست بشر جدید بود و بر حقوق فردی و مالکیت خصوصی بنا شده بود که در درون خود منازعه، تهدید، خشونت و ناامنی را بازتولید می‌کرد؛ یعنی رهایی و آزادی فردی در عرصه زندگی واقعی و جمعی ناامن‌کننده می‌شد. از همین روی جان لاک دولت مدرن را چونان سازه‌ای برای فایق آمدن بر ناامنی و حفظ حقوق فردی و مالکیت خصوصی ضروری می‌دانست. لاک به لویاتان مشروطی می‌اندیشید، جامعه‌ای سیاسی که با توافق تأسیس می‌شود و وظایف پیچیده‌ای دارد. این همان دولت مدرن است (لاک،

۱۳۷۷: ۱۵۱) از نظر باریه، اسپینوزا، لاک و مونتسکیو مژده‌رسانان مدرنیته سیاسی بودند. آنان گویا پیشاپیش، درکی از منازعات جوامع مدرن آینده داشتند و با این رویکرد گسست‌گرا بود که طرح دولتی را ریختند که از جهت تاریخی در آمریکا و فرانسه به طور عملی آزمون شد.

اروپای سده‌های هجدهم تا بیستم را نظریه‌پردازان، دورهٔ تکوین تعیین دولت مدرن در صحنهٔ سیاسی می‌دانند. از پایان قرن هجدهم، مفهوم دولت تغییرات بنیادین یافت. اساس این تغییر در تأسیس و پیدایش شکاف مشهود میان جامعه و دولت بود که تا آن زمان در نظریهٔ سیاسی (فلاطون، ارسطو و قرون وسطی) سابقه نداشت. دولت مدرن در پی ظهور بشر جدید بر رابطه نزاع‌آمیز با شهروندان و افراد استوار شد. جامعه، زمین پس صحنهٔ درگیری جامعه و نهاد دولت است. بدین ترتیب آن وحدت هماهنگ دولت و جامعه در قدیم برای نخستین بار در عرصه زندگی سیاسی به کلی رنگ باخت (برگر، ۲۰۰۶: ۱۳۸). کریستوفر پیرسون، دولت مدرن را در درون کلیت مدرنیته چونان یک واقعه^۱ که به نوعی منحصر به فرد و بریده از گذشته است، تحلیل می‌کند. این دولت در قرن ۱۶ و ۱۷ در اروپا به تدریج ظهور یافت و با نظم سنتی چالش اساسی پیدا کرد. این واقعهٔ گسترده به تمام نقاط جهان ما سرکشید و شرایط انسانی را به کلی دگرگون کرد. ویژگی‌های ظهور یافتهٔ مدرنیته شامل صنعتی شدن، تغییر جمعیتی، سرمایه‌داری، تقسیم کار اجتماعی، گسترش شیوه‌های علمی و کاربست آن در قلمرو زندگی مردم، شهرنشینی ماشینی^۲ و فرایند دموکریزاسیون می‌شود (پیرسون، ۱۹۹۶: ۳۷). مسائل فوق نشان می‌دهد که دولت مدرن در عمل با مشکلات بسیار پیچیده‌ای مواجه شده و طبیعی است که از جهات بسیاری متمایز از دولت‌های قبل باشد. پیرسون، دولت مدرن را که تحقق آن پس از دولت مطلق و فئودالی است، دارای پنج ویژگی انحصاری می‌داند که به نوعی متمایز کننده آن است: ۱. انحصار کنترل بر ابزار خشونت ۲. قلمرو سرزمینی ۳. حاکمیت ۴. نظام اداری ۵. مالیات (همان: ۵۲). بنابراین دولت مدرن هم از حیث گستره، نیروهای عمل کننده (نخبگان و نهادهای سیاسی خاص خود) و هم از حیث مسائل و دغدغه‌های حوزه مسئولیت، به کلی متفاوت از دولت قبلی است؛ برای مثال وقتی در سازمان اجرایی دولت تأمل می‌کنیم، متوجه می‌شویم که تأسیسات اداری و ترتیبات قانونی آن تا حد زیادی متأثر از انقلاب علمی قرن هفدهم است. اندیشه ماشینیسم به دولت مدرن راه یافت و عامل تغییرات کارکردی آن شد. ماشین دولت چونان یک نظم آهنین و مطلوب تلقی شد. این ماشین نوپدید بر ارادهٔ عقلانی، اقتصادی و وحدت رویه استوار شد و توسعه شتابانی گرفت. در آلمان این دوره مقارن با فردریک بزرگ و در اتریش با جوزف دوم شد. مدل ایده‌آل دولت از منظر سازمانی در دور شدن از نوع سیستم سنتی محلی به

1. an event
2. urbanization

سوی مدل علمی و جهان‌شمول رفت. نظامی‌گری، نظام حقوق شهروندی، نخبگان جدید و روابط درونی دولت از مظاهر دولت مدرن در اروپا هستند (برگر، ۲۰۰۶: ۱۴۷).

دولت مدرن فراتر از دولت-ملت، کلیت سیاست جدید است، چونان پیکره‌ای سازمانی-نهادی و حقوقی که نقش عاملیتی، هویت‌سازی، هژمونیک و نظارت‌گر و مراقبت‌کننده دارد. دولت مدرن، دستگاهی متافیزیکی و مبتنی بر هستی‌شناسی مدرن است که ملت‌ها را می‌سازد، جوامع را سامان می‌دهد، تمایزبخش است و زندگی سیاسی را شکل می‌دهد.

نتیجه‌گیری

تکوین و تحول نظریه سیاسی مدرن در طی چند قرن (از فروپاشی کلیسا تا کنون) نشان می‌دهد که نظریه سیاسی هم‌پوایی‌های جدیدی کسب کرده که قابلیت آن را در توضیح و تبیین مسائل نوپدید افزایش داده و هم به نوعی استقلال خود را از فلسفه سیاسی اعلام کرده است؛ اگرچه، همزمان آمیختگی‌هایی با ایدئولوژی، اندیشه مذهبی و الهیات سیاسی در آن دیده می‌شود. با وجود آنکه می‌توان از فلسفه عملی گفت، اما نمی‌توان نظریه سیاسی مدرن را معادل چیز دیگری که اصالت فلسفه کلاسیک بدان می‌دهد قرارداد. *ایمانوئل کانت* که نقطه عطفی در تفکر مدرن به‌شمار می‌رود با نقد عقل نظری، امکانات قابل توجهی در اختیار نظریه سیاسی مدرن قرار داد. نظریه از بودشناسی فاصله گرفت و به پدیدارها پرداخت. نظریه‌پردازان از جست‌وجوی حقیقت متافیزیکی پدیده‌های سیاسی باز ایستادند و ریشه آنها را حداکثر در تجربه حسی و واقعیت جامعه دیدند. برای نظریه سیاسی، مهم این است که بتواند پدیدارها را در ساختاری منسجم و نظام‌مند مطالعه کند؛ برای مثال *هایک*، نظریه‌پرداز لیبرال که شدیداً از *کانت* متأثر است، به‌دنبال آن است تا نظامی از اندیشه‌ها یا ساختمانی از اصول برپا دارد که به کمک آن بتوانیم زندگی اجتماعی و سیاسی را فهم کنیم و آن را در معرض نقد و ارزیابی عقلانی قرار دهیم (گری، ۱۳۷۹: ۱۱). در نزد *هایک* مفهوم نظم خودانگیخته، ماهیتی کلاسیک یا دکارتی ندارد، بلکه حاصل زندگی اجتماعی است. یک سرشت عام است و در میان همه مردم توزیع شده است (همان: ۴۸). از منظر *کانتی* در نظریه سیاسی *هایک*، پیدا کردن تناقض‌ها و ناسازگاری‌هایی مثل عدالت و قانون اهمیت دارد نه شناخت ذات و ماهیت آنها.

گسترش تفکر انتقادی در نظریه سیاسی مدرن که عمدتاً حاصل تفکر علمی جدید است زمینه‌های ظهور نارسایی‌های این نظریه را در عصر جهانی شدن فراهم آورده است. در اندیشه سیاسی مدرن مباحث مهم علی‌الاصول بر محور زندگی در درون دولت-ملت بود؛ اما فرایند جهانی شدن مرجعیت و مرزهای دولت را به کاستی برد و چالش‌ها و معماهای جدیدی را در پی آورد. آوارگان و تروریسم در سطح جهانی دو چالش مهم‌اند. این چالش‌ها نظریه‌پرداز سیاسی را با

دیدگاه‌های جدیدی مواجه می‌کند؛ اما با این وجود نظریهٔ سیاسی منابع سرشاری برای سامان دادن به چالش‌های نظری و فکری دارد، با این فرق که مشروط به این است که در منطق جهانی شدن اتفاق بیفتند. نظریهٔ سیاسی در عصر جهانی شدن با واقعیت‌هایی چون مرزهای خاکستری، رویه‌های چند بعدی و ستیزهای چندگانه در دنیایی با غایات درهم آمیخته^۱ مواجه است (وایت و مون، ۲۰۰۴: ۱۲۴).

منابع

- اسپریگنز، توماس (۱۳۷۷) فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، دوم، آگاه.
- اشتراوس، لئو (۱۳۷۲) حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، تهران، آگه.
- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳) فلسفه سیاسی چیست، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، علمی و فرهنگی.
- باترفیلد، هربرت (۱۳۷۹) مبانی علم نوین، ترجمه یحیی نقاش صبحی، تهران، علمی و فرهنگی.
- باربیه، موريس (۱۳۸۶) مدرنیته سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، چاپ دوم، تهران، آگه.
- بارخ، بیخو (۱۳۷۹) متفکرین سیاسی معاصر، ترجمه منیر سادات مادرشاهی، تهران، سفیر.
- برت، ادوین آرتور (۱۳۶۹) مبادی ما بعد الطبیعی علم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، علمی و فرهنگی.
- برلین، آیزایا (۱۳۴۵) عصر روشنگری، ترجمه پرویز داریوش، تهران، امیرکبیر.
- برونسکی، جیکوب (۱۳۷۶) عقل سلیم علم، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نی.
- بلوم، ویلیام تی. (۱۳۷۳) نظریه‌های نظام سیاسی، ترجمه احمد تدین، جلد اول، تهران، آران.
- جونز، و. ت. (۱۳۸۳) خدانودان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، چاپ ششم، تهران، امیرکبیر.
- جهانگیری، محسن (۱۳۷۶) احوال و آثار و آراء فرانسیس بیکن، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- دریک، استیل من (۱۳۸۲) گالیه، ترجمه محمدرضا بهاری، تهران، طرح نو.
- دورانت، ویل و آریل (۱۳۶۸) تاریخ تمدن، ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، تهران، علمی و فرهنگی.
- راسل، برتراند (۱۳۷۸) جهان‌بینی علمی، ترجمه حسین منصور، چاپ چهارم، تهران، آگه.
- رالز، جان (۱۳۸۷) نظریه عدالت، ترجمه سیدمحمد کمال سروریان و مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی.
- فروند، ژولین (۱۳۸۴) سیاست چیست؟، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، آگه.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۸۰) تاریخ فلسفه غرب جلد چهارم، ترجمه غلامرضا اعوانی، جلد چهارم، تهران، انتشارات سروش و علمی و فرهنگی.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۸۲) فلسفه روشنگری، ترجمه یداله موقن، تهران، نیلوفر.
- کوئنتین، آنتونی (۱۳۷۱) فلسفه سیاسی، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، الهدی.
- گری، جان (۱۳۷۹) فلسفه سیاسی هابک، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- لاک، جان (۱۳۷۷) رساله‌ای درباره حکومت، ترجمه حمید عضدانلو، تهران، نی.
- لوفار بومر، فرانکلین (۱۳۸۰) جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- لیدمن، سون اریک (۱۳۸۱) تاریخ عقاید سیاسی از افلاطون تا هابرماس، ترجمه سعید مقدم، تهران، اختران.
- مجتهدی، کریم (۱۳۸۵) نگاهی به فلسفه‌های جدید و معاصر در جهان غرب، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر.
- منوچهری، عباس (۱۳۸۸) «نظریه سیاسی پارادیمی» در: دوفصلنامه پژوهش سیاست نظری، دوره جدید، شماره ششم.
- منوچهری، عباس (۱۳۸۷) رهیافت و روش در علوم سیاسی، تهران، سمت.
- وستفال، ریچارد (۱۳۷۹) تکوین علم جدید، ترجمه عبدالحسین آذرنگ و رضا رضایی، تهران، طرح نو.
- هابز، توماس (۱۳۸۰) لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نی.
- یاسپرس، کارل (۱۳۷۵) اسپینوزا، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، طرح نو.

Heywood, Andrew (2004) Political Theory; an introduction, Palgrave macmillan, third edition

Pierson, Cristopher (1996) The modern state, Routledge, London and New York

Skinner, Quentin (2009) A Genealogy of the modern state, British Academi

White, K. Stephan and Moon, Donald J (2004) editors; What is political theory? SAGE, London